



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۴۲، پنج‌شنبه ۱۷ تیر ۱۴۰۰، ۲۷ ذی‌القعدة ۱۴۴۲، ۸ ژوئیه ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۲۶۴ همشهری

پنجمین المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان

**بیاباهم  
فیلم بسازیم!**

۲

**خبرهایی که  
با شکلات هم  
شیرین نمی‌شوند!**

۳



به مناسبت ۱۸ تیر  
روز ملی ادبیات کودک و نوجوان

**داستان  
اولین  
قدم‌ها**

۴

تصویرگری: ریکا ساپوتری

## چرخ اول

# کتاب و کرونا و خاموشی

• طوبا ویسه

نان و پنیرم را خوردم. همین‌طور غرق کتاب بودم که ناظم مدرسه به پشتم زد و گفت: «فلانی چرا نمی‌روی سر کلاس!؟»

**سوم:** متأسفانه، موج پنجم کرونا آغاز شده و خیلی از شهرها قرمزند. تهران هم از همان شهرهاست. کرونا بیماری خطرناکی است. پروتکل‌های بهداشتی را رعایت کنیم، ماسک بزنیم و سعی کنیم مهمانی نرویم و از تردد غیرضروری بجزدازیم.

**چهارم:** ای وای، باز هم برق‌ها رفت! و الان لپ‌تاپ خاموش می‌شود. چون باتری آن خراب است. شمع هم که نداریم. باید در تاریکی به سایه‌هایمان نگاه کنیم...

به کتاب خواندن. نویسنده مرا به دنیای شیرین خودش می‌برد. نمی‌دانم مجموعه کتاب‌های «نیکولا کوچولو» را خوانده‌ای یا نه؟ این کتاب را «رنه گوسینی» نوشته و «ژان ژاک سامپه» برای آن‌ها تصویرگری کرده است. ماجراهای دعاها در حیاط مدرسه، دوستی‌ها و دشمنی‌هایشان خیلی جذاب است. من هم با نیکولا کوچولو خندیدم. هوا سرد بود و من چند روز با او و خانواده‌اش به کنار دریا رفتیم و بعد هوا توفانی و بارانی شد. ما در هتل کوچکمان ماندیم. اگر چه محدثه و سپیده مرا محل نمی‌گذاشتند! اما من دوست خوب و مطمئنی داشتم، به نام کتاب... حین کتاب‌خواندن لقمه‌ی

مرزبان‌نامه، گلستان سعدی و... را برای کودک‌کان و نوجوانان بازنویسی کرد. **دوم:** یکی از نوجوانان خاطره‌ای را برای من تعریف کرد. او گفت: «در آذر ۱۳۹۹، سر موضوعی مدتی با دوستان هم‌مدرسه‌ای‌ام قهر کردم. زنگ تفریح، دوستانم سپیده و محدثه با هم رفتند به قدم‌زدن و خوراکی‌هایشان را با هم تقسیم کردند. تنهایی، احساس بدی به من می‌داد. چندبار خواستم با آن‌ها آشتی کنم، اما نمی‌دانم چه شده بود که اوضاع خوب پیش نمی‌رفت. تا این که جذابی را از قفسه‌ی کتاب‌هایم برداشتم و به مدرسه بردم که دیگر زنگ تفریح تنها نباشم. گوشه‌ای در آفتاب نشستم

کودک و نوجوان ایران می‌دانند. کتاب‌های «قصه‌های خوب، برای بچه‌های خوب» از کارهای درخشان اوست. او داستان‌های کلیله و دمنه،



تصویرگری: موانگ پی‌سی‌اس

کودکان و نوجوانان، انجمن سینمایی جوان، جشنواره‌ی رشد و... پیشنهاد می‌دهیم و برخی از این ایده‌ها این امکان را پیدا می‌کنند که تولید شوند.»

بر اساس این گزارش در بخش فیلم نیز، فیلم‌هایی پذیرفته می‌شوند که حداکثر پنج دقیقه و پس از سال ۱۳۹۷ تولید شده باشند. فیلم‌ها می‌توانند با دوربین معمولی یا تلفن همراه تولید و در قالب‌های داستانی، مستند، پویانمایی یا استاپ‌موشن باشند. فیلم‌های برگزیده در جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان اصفهان به‌نمایش در می‌آیند. «قصه‌های پدر بزرگ و مادر بزرگ من»، «فرصت‌ها و چالش‌های کرونا در یک سال گذشته برای من» و «آرزوی من درباره‌ی خانواده‌ام، شهرم و کشورم» موضوع‌های ایده‌ها و فیلم‌های پنج‌گمین المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان هستند. علاقه‌مندان برای ثبت‌نام و ارسال آثار می‌توانند به نشانی [yfo.icff.ir](https://yfo.icff.ir) مراجعه و فرم ثبت‌نام را تکمیل کنند. سپس فایل اثر را به نام خود در سایت بارگذاری و ارسال کنند. اگر هم امکان ارسال اینترنتی ندارند، می‌توانند اثرشان را روی دی‌وی‌دی با ذکر نام و نام خانوادگی و کد ثبت‌نامی که سایت اعلام کرده، به نشانی تهران، خیابان سی تیر، کوچه‌ی شهید کامران صالح، پلاک ۱۴، ساختمان شماره ۲ بنیاد سینمایی فارابی، طبقه‌ی اول، دفتر المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان (کدپستی: ۱۱۳۵۶۱۶۹۱۱) ارسال کنند. فرصت نهایی ارسال آثار برای جشنواره تا چهارشنبه ۱۳ مرداد است.

فرخوان پنج‌گمین المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان کشور منتشر شد

## پیا با هم فیلم بسازیم!

● نفیسه مجیدی‌زاده

به گفته‌ی عسکری، پس از ورود ایده‌ها به المپیاد، ابتدا به مدت پنج روز نوجوانان یاد می‌گیرند چه‌طور ایده‌هایشان را پرورش بدهند، چه‌طور جذابیت تصویری به آن بدهند و آن را به فیلم‌نامه تبدیل کنند. عسکری می‌گوید: «بچه‌ها در هشت گروه هشت نفره تقسیم شده و در روزهای اول و دوم، فیلم‌نامه‌هایشان را می‌خوانند و به فیلم‌نامه‌های یکدیگر رأی می‌دهند. سپس روی سه فیلم‌نامه‌ی برتر که بیش‌ترین امتیاز را در هر گروه گرفته‌اند، کار می‌کنند و بعد بین خودشان روی این فیلم‌نامه‌های منتخب کار می‌کنند تا در نهایت به یک ایده برسند. ممکن است ایده تغییر کند و خروجی با داستان اولیه متفاوت باشد، اما مهم ایده‌ای است که بالا می‌آید.»

به گفته‌ی او در پایان المپیاد، داورها در سالن می‌نشینند و هر گروه باید بیاید و ایده‌اش را معرفی کند. در واقع این‌جا نوجوانان ارائه‌کردن را یاد می‌گیرند. به آن‌ها آموزش داده می‌شود که چه‌طور روی سن بایستند و ایده‌شان را تعریف یا اجرا کنند. در نهایت هم ایده‌های برتر با رأی داوران مشخص می‌شود. عسکری می‌گوید: «ما این ایده‌ها را به سازمان‌هایی مانند کانون پرورش فکری

«سهیلا عسکری»، مدیر اجرایی پنج‌گمین المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان کشور در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «برای ما نگاه نوجوانان مهم است؛ این که چه نکته‌ای را می‌بینند که بزرگ‌ترها از آن غافل‌اند و یا از چه خلاقیتی استفاده می‌کنند.» او ادامه می‌دهد: «روال این است که بعد از دریافت ایده‌ها، تعدادی از آن‌ها پذیرفته و وارد المپیاد می‌شوند. وضعیت المپیاد به شرایط کرونا بستگی دارد و هم می‌تواند در اصفهان به صورت حضوری باشد و هم مثل سال گذشته به صورت مجازی برگزار شود.»

گاهی ما نوجوانان ایده‌های خوبی در سرمان داریم که می‌توانند روی کاغذ بیایند و حتی تبدیل به فیلم یا پویانمایی (انیمیشن) شوند. پنج‌گمین المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان کشور، می‌تواند فرصتی مناسب برای ایده‌های ما باشد. این المپیاد هم‌زمان با سی‌وچهارمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان در مهر ۱۴۰۰، در دو بخش «ایده» و «فیلم»، توسط بنیاد سینمایی فارابی برگزار می‌شود و همه‌ی نوجوانان ۱۲ تا ۱۷ ساله (متولدین مهر ۱۳۸۳ تا مهر ۱۳۸۸) می‌توانند در پنج‌گمین المپیاد فیلم‌سازی نوجوانان شرکت کنند.



فرهنگ‌سرای سرو برگزار می‌کند

## جشنواره‌ی برای تجربه‌های آموزش آنلاین

به نام خدمت داشت که در روزهای کرونا با استادان رشته‌های گوناگون در جهت تولیدات مناسب برای مخاطبان همکاری می‌کردند، بنابراین جشنواره «فرصت ادامه‌ی خدمت» نام گرفت.



دانشجویان و دانش‌آموزان در ارتباط با استادان، دبیران و معلمان خود تجربیات زیادی را کسب کردند که لازم است با دیگران به اشتراک گذاشته شود.»

شاید برایتان جالب باشد که والدینتان هم می‌توانند در این جشنواره شرکت کنند، چون آن‌ها هم در این دوران، دچار چالش‌هایی شده‌اند و تجربیات جدیدی را کسب کرده‌اند که می‌توانند به دیگر والدین منتقل کنند. بر اساس این گزارش، این جشنواره با مشارکت مؤسسه‌ی آموزش شهر برگزار می‌شود. علاقه‌مندان تا ۳۱ تیر فرصت دارند با مراجعه به سایت فرهنگ‌سرای سرو به نشانی [sarv.farhangsara.ir](https://sarv.farhangsara.ir) فرم بارگذاری شده در سایت را دانلود کرده و همراه با آثار خود به ای‌میل [forsatsarv@gmail.com](mailto:forsatsarv@gmail.com) یا شماره‌ی واتس‌آپ ۰۹۳۳۵۹۷۹۵۹۴ ارسال کنند. پس از داوری ایده‌ها، مراسم اختتامیه و اهدای جوایز به برگزیدگان ششم مرداد برگزار می‌شود. پیش از این سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، جشنواره‌ی

ما دانش‌آموزان و معلم‌هایمان در دوران آموزش از راه دور، تجربه‌های ویژه‌ای داشتیم؛ از کلاس‌های درس و آزمون‌های آنلاین. از مدرسه‌ها و هم‌شاگردی‌های مجازی و...؛ این تجربه‌ها گاهی می‌توانند تبدیل به فیلمی کمدی شوند و گاهی یک فیلم یا کتاب آموزشی باشند. پس این امکان وجود دارد که تجربیات خودتان را در جشنواره‌ی ثبت کنید که فرهنگ‌سرای سرو برای ثبت تجربه‌ها و ایده‌های آموزش آنلاین در دوران کرونا در سه سطح استادان، دانش‌آموزان و والدین برگزار می‌کند. نام این جشنواره «نخستین جشنواره‌ی نوآوری‌های آموزشی فرصت ادامه‌ی خدمت» است. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای سرو، «رؤیا فتحی»، مدیر فرهنگی هنری منطقه‌ی شش و رئیس فرهنگ‌سرای سرو می‌گوید: «سطح دوم این جشنواره به دانش‌آموزان اختصاص دارد و تجربیات آن‌ها را به‌عنوان کسانی جمع‌آوری می‌کنیم که تحت آموزش آنلاین در دوران کرونا قرار دارند. باید دقت داشت که

برای شهادت امام جواد

## گره‌های اندوه

● یاسمن رضائیان

هر جای خالی

غم دنباله‌داری دارد

و فاصله

بغض به بغض

بر این اندوه می‌افزاید.

تو نیستی

و از خراسان تا کاظمین

آن چه در نگاهم نقش می‌بندد

کبوتر نیست

غم است که پرواز می‌کند.

هر چه برای تو باشد

گسترده و بسیار می‌شود

و این، داستان نبودنت نیز هست.

از حرم تا به حرم انگار

غم است که بی‌وقفه

بر ضریح‌ها دخیل بسته شده است.

خانه فیروزهای



## همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: [docharkkeh@hamshahri.org](mailto:docharkkeh@hamshahri.org)

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

[newspaper.hamshahronline.ir](http://newspaper.hamshahronline.ir)

[hamshahronline.ir/service/Children](http://hamshahronline.ir/service/Children)

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مستول هماهنگی)



# خبرهایی که با شکلات هم شیرین نمی‌شوند!

● مهدیه اسمعیلی

خوب است که انسان همیشه از اتفاق‌هایی که دوروبرش می‌افتد با خبر باشد؛ مخصوصاً وقتی همه دور هم نشسته‌اند و درباره‌ی خبر داغی که اخیراً منتشر شده گفت‌وگو می‌کنند. در این مواقع دلت می‌خواهد ثابت کنی، آن قدر بزرگ شده‌ای که بتوانی مثل آن‌ها اخبار را تحلیل کنی و نظر شخصی‌ات را بگویی. اصلاً با آگاهی از اخبار، می‌توان تجربه‌های بسیاری در زمینه‌های گوناگون به دست آورد.

مثلاً اطلاع از خبر سرقت کیف پول کسی در خیابان، می‌تواند باعث شود از این به بعد در خیابان بیش‌تر مراقب کیف پولمان باشیم. اما گاهی بعضی از خبرها مناسب نوجوانان نیستند و حتی ممکن است دنیا را برای آن‌ها به جای ترسناک و ناامنی برای زندگی تبدیل کنند.

تصویرگری: زینت نشت

## تلخی اخبار و بروز افسردگی

مواجه شدن با اخبار بد می‌تواند فکر نوجوانان را درگیر کند و موجب بروز احساس افسردگی در آن‌ها شود.

آرمان ۱۵ ساله می‌گوید: «هر وقت در فضای مجازی، خبر ناراحت‌کننده‌ای می‌خوانم، تا ساعت‌ها به آن فکر می‌کنم و به نوعی احساس افسردگی می‌کنم.»

سارا، ۱۲ ساله است. او می‌گوید: «وقتی خبر بدی را می‌خوانم، تمام انرژی‌ام گرفته می‌شود، بی‌حوصله می‌شوم و نمی‌توانم درست درس بخوانم یا تمرکز کنم.»

کیمیای ۱۳ ساله هم می‌گوید: «بعضی خبرهای بد، ترسناک‌اند. یادم می‌آید یک‌بار خبری ترسناک در اینترنت خواندم و تا مدت‌ها می‌ترسیدم که نکند این اتفاق برای من هم رخ بدهد.»

## وقتی کنجکاوی، کار دست آدم می‌دهد!

نوجوانی، دوره‌ی فوران حس کنجکاوی است. ما نوجوانان امروزی، بخش زیادی از اوقات روزانه‌مان را در فضای مجازی می‌گذرانیم که خبرها بدون هیچ‌گونه نظارتی منتشر می‌شوند و در این میان، با اخباری مواجه می‌شویم که ممکن است مناسب سن ما نباشد. این مواجهه می‌تواند باعث بروز برخی مشکلات و درگیری‌های ذهنی برای ما شود. درگیری‌هایی که ممکن است شادابی و طراوت دوران شیرین نوجوانی را از ما بگیرد.

ستاره، ۱۴ ساله است و می‌گوید: «من هیچ‌وقت مستقیماً به دنبال خبرهای بد نمی‌روم. گاهی زمانی که به دنبال مطلبی علمی برای تحقیق مدرسه می‌گردم، ناخواسته با یک خبر بد مواجه می‌شوم و احساس بدی پیدا می‌کنم. البته سعی می‌کنم زیاد به آن فکر نکنم و سرم را با چیزهای دیگر و کارهایی گرم کنم که دوست دارم انجام دهم.»

می‌دهد و تلفن همراه، اضطراب.

### تأثیر را به حداقل برسانیم

این روان‌شناس خطاب به نوجوانان ادامه می‌دهد: «اگر روزی در فضای مجازی با این اخبار مواجه شدید، در ابتدا این امکان را بدهید که ممکن است خبر صحت نداشته باشد و سعی کنید فکرتان را به چیزهای دیگری مشغول کنید که شما را امیدوار می‌کنند. اگر حس کردید این افکار بیش از حد، ذهن شما را به خودش مشغول کرده، با افراد مورد اطمینانتان درباره‌ی آن‌ها صحبت کنید. تا نگرانی‌هایتان را با آن‌ها قسمت کنید. سعی کنید تاجایی که امکان دارد از افراد متخصص در آن حوزه کمک بگیرید.

گاهی ممکن است اطلاعات ناکافی شما از یک پدیده، موجب ترس و اضطراب بی‌مورد شما باشد. صحبت با فردی آگاه و مطلع، علاوه بر این که موجب تسکین روان شما می‌شود، می‌تواند اطلاعات شما را نیز بالا ببرد. به‌عنوان مثال اگر درباره‌ی وقوع زلزله خبری خواندید، با معلم زمین‌شناسی یا جغرافیا درباره‌ی مناطق لرزه‌خیز و راه‌های بالابردن ایمنی صحبت کنید. صحبت با یک روان‌شناس هم در اوقات ناراحتی و بی‌انگیزگی می‌تواند خیلی کمک کند.»

ترسناکی را در فضای مجازی بخواند و این ترس با او همراه شود که نکند من هم به همان مشکل دچار شوم. تداوم این ترس، ممکن است موجب اختلال خواب پریشی در نوجوان شود و آرامش او را به هم بریزد.»

### مواجه نشویم

بابک خسروآبادی به نوجوانان توصیه می‌کند: «در ابتدا بدانید که لزومی ندارد همه‌ی اخبار را بدانید و از جزئیات آن‌ها آگاه باشید. فضای مجازی، فضایی بدون محدودیت است و هر خبری، حتی خیرهای کذب و دروغ به راحتی می‌تواند در این فضا منتشر شود. پس به همه‌ی اخبار اعتماد نکنید. سعی کنید حضورتان را در فضای مجازی کنترل کنید. برای حضورتان در فضای مجازی ساعت مشخصی تعیین کنید و به دنبال رسانه‌هایی بروید که اخبار مربوط به گروه سنی خودتان را منتشر می‌کنند. البته سعی کنید از موثق بودن این منابع خبری هم اطمینان حاصل کنید. هیچ‌وقت با گوشی موبایلتان به رخت‌خواب نروید و قبل از خواب سعی کنید کتاب‌های مفید بخوانید تا با آرامش بیش‌تری بخوابید.»

خیلی از کارشناسان معتقدند که خواندن کتاب قبل از خواب آرامش

## خبرهایی از جنس استرس

گرفته، ممکن است دچار افسردگی شود. این افسردگی به تدریج نوجوان را بی‌انگیزه و مضطرب می‌کند. اضطراب و استرس به نوجوان اجازه‌ی تمرکز و انجام فعالیت‌های روزانه را نمی‌دهد. گاهی هم ممکن است نوجوان خبر

«بابک خسروآبادی»، روان‌شناس، درباره‌ی تأثیر خبرهای تلخ بر نوجوانان می‌گوید: «ممکن است برخی از نوجوانان هنوز نتوانند اخبار را به درستی تحلیل کنند. برداشتی که آن‌ها از وقایع و رویدادها، به خصوص رویدادهای تلخ



تصویرگری: مارتون زونوس



با «احمد» فرزند خیالی‌اش، درباره‌ی موضوع‌های گوناگون گفت و گو می‌کند. خیلی‌ها این کتاب را نخستین رمان نوجوان ایرانی به حساب می‌آورند، اگر چه بعضی‌ها هم آن را نمونه‌برداری شده از کتاب «امیل» نوشته‌ی ژان ژاک روسو می‌دانند. از زمان قاجار هم صفحاتی به کودک و نوجوان در روزنامه‌ها و نشریات اختصاص پیدا کرد.

در مرحله‌ی بعدی باید از مهدی آذر یزدی نام ببریم که در سال ۱۳۳۵ تصمیم گرفت حکایات آثار کهن ایرانی را به شکل داستان و مخصوص مخاطب کودک بازنویسی کند. از این زمان بود که ادبیات کودک ایران شروع به فعالیت کرد و کم‌کم مؤسسات و نهادهایی هم برای آن ایجاد شد. مثل شورای کتاب کودک در سال ۱۳۴۱ یا کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی. در همین دوران بود که نویسندگان و شاعران بزرگی مانند «صمد بهرنگی»، «محمدعلی سپانلو»، «بهرام بیضایی»، «سیاوش کسرائی» و «مهدی اخوان ثالث» هم وارد حوزه‌ی کودک و نوجوان شدند و آثاری را برای این گروه سنی قلم زدند.

به بیان دیگر سالیان سال طول کشید

مهدی آذر یزدی / تصویرگری: نازنین جمشیدی / آرشپو دوپین



به مناسبت ۱۸ تیر، روز ملی ادبیات کودک و نوجوان

## داستان اولین قدم‌ها

● نیلوفر نیک‌بنیاد

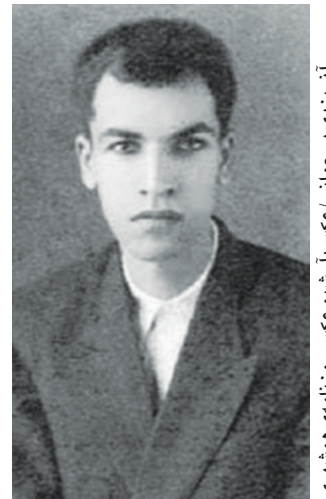
دنیاست. داستان این کتاب درباره‌ی نوجوانی است که در جامعه‌اش به عنوان یک غریبه شناخته می‌شود و تلاش می‌کند در چنین جامعه‌ای، نادیده گرفته نشود.

### اولین قدم‌ها در ایران

اولین مرحله در پیدایش ادبیات کودک و نوجوان ایران لایه‌ی‌ها و قصه‌هایی بودند که به شکل شفاهی نسل به نسل منتقل می‌شدند. بعد از آن باید به کتاب‌هایی اشاره کنیم که در اصل برای مخاطب بزرگسال نوشته شده بودند، اما قسمت‌هایی از آن‌ها ممکن

بود (۱۷۲۵ میلادی) و «ماجراهای هکلبری فین» نوشته‌ی «مارک تواین» (۱۸۸۴ میلادی) نام برد. البته خیلی‌ها رمان «بیگانگان» نوشته‌ی «سوزان الیوز هینتون» در سال ۱۹۶۷ میلادی را اولین رمان نوجوان به سبک امروزی می‌دانند؛ کتابی که به دست نویسنده‌ی نوجوان برای نوجوانان نوشته شد و هنوز هم یکی از آثار خواندنی

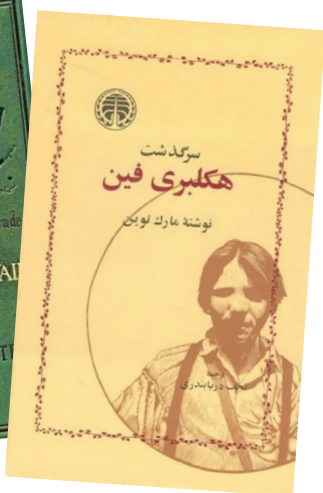
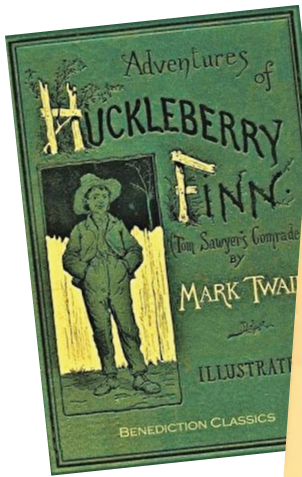
پس از درگذشت «مهدی آذر یزدی»، نویسنده‌ی مجموعه‌ی کتاب‌های «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» در ۱۸ تیرماه ۱۳۸۸، این روز به‌عنوان روز ملی ادبیات کودک و نوجوان نام‌گذاری شد. این‌طور گفته می‌شود که آذر یزدی اولین نفری بود که در سال ۱۳۳۵ به فکر نوشتن داستان برای کودکان افتاد. شاید این سؤال پیش بیاید که یعنی پیش از او، کودکان هیچ کتابی برای خواندن نداشتند؟ برای فهمیدن پاسخ بد نیست نگاهی گذرا به تاریخچه‌ی ادبیات کودک و نوجوان در ایران و جهان بیندازیم.



آذر یزدی در جوانی / عکس: آرشپو عکس روزنامه‌ی همشهری

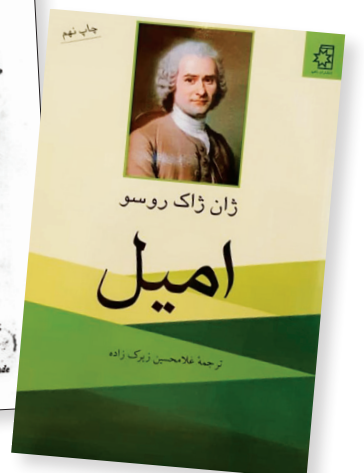
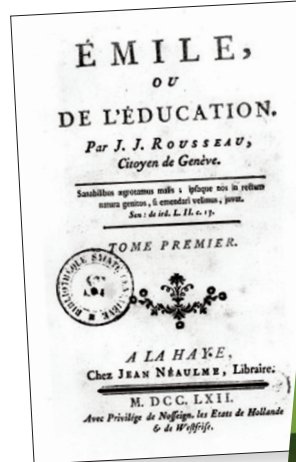
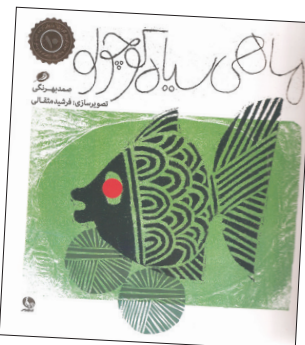
### اولین قدم‌ها در جهان

در قرن هفدهم میلادی، یعنی حدوداً ۳۵۰ سال قبل بود که پژوهشگران و دانشمندان گروه سنی کودک و نوجوان را به‌عنوان یک گروه سنی مستقل و نیازمند به آموزش، تربیت و تفریح متفاوت از بزرگسالان به رسمیت شناختند و کم‌کم شروع به نوشتن کتاب‌هایی برای این گروه سنی کردند. در ابتدا چند کتاب با آموزش‌های مذهبی و اخلاقی برای این گروه سنی منتشر شد و پس از آن در سال ۱۷۶۲ میلادی، «ژان ژاک روسو» کتاب «امیل» را نوشت. به‌مرور آثار دیگری هم برای کودکان و نوجوانان شکل گرفت. البته بعضی از کتاب‌ها هم بودند که در اصل برای بزرگسالان نوشته شدند، اما نوجوانان استقبال بیش‌تری از آن‌ها کردند و به‌نوعی در گروه ادبیات نوجوان قرار گرفتند. به‌عنوان مثال می‌توان از «رابینسون کروزو»، نوشته‌ی «دانیل دفو» (۱۷۱۹ میلادی)، «سفرهای گالیور» نوشته‌ی «جاناتان سویفت»



تا ادبیات کودک و نوجوان به شکلی که امروز ما آن را می‌شناسیم دربیاید و کتاب‌هایش در انواع و اقسام مختلف به راحتی در دسترسمان باشد. شاید حالا بهتر بتوانیم درک کنیم که چرا چنین روزی باید در تقویم ملی هر کشوری وجود داشته باشد و چرا باید مهدی آذر یزدی را پدر ادبیات کودک و نوجوان ایران نامید.

بود برای کودکان و نوجوانان هم آموزنده و خواندنی باشد؛ مثل قابوس‌نامه، کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، مثنوی معنوی و...؛ بعد کم‌کم می‌رسیم به دوران مشروطه و کتاب «احمد» یا «سفینه‌ی طالبی» که آن را «عبدالرحیم طالبوف» در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی برای کودکان و نوجوانان نوشت؛ در این کتاب، نویسنده





باغ سپه‌سالار شلوغ نیست، خلوت هم نیست، یعنی طوری است که هر دو دقیقه یک مشتری بیاید و مامان بتواند به قول خودش، پرش بدهد. خانمی چادری می‌آید جلوی ویترین می‌ایستد. مامان با صدای بلند می‌گوید: «خانم، از این جا نخری ها! الکی گرون می‌اندازه بهت. برو برو وقتت رو تلف نکن.»

می‌گویم: «افتضاحه خانم، افتتاحه مغازه‌های دیگه این طوری نیستن که.»  
خانم چادری می‌گوید: «نه، فقط دارم نگاه می‌کنم.»

کمی به کفش‌های اسپرت پشت و پشتم و پشتم نگاه می‌کند و می‌رود. من و مامان به هم نگاه می‌کنیم و خنده‌ی شیطانی به هم تحویل می‌دهیم.  
برمی‌گردم فروشنده را نگاه می‌کنم. سرش بالاست و ما را نگاه می‌کند. دو زن جوان نزدیک می‌شوند. نزدیک ما ایستادند. با آرنجم به مامان می‌زنم. مامان می‌گوید: «وایسا ببین.»

مامان می‌گوید: «خانم‌ها، چرا می‌خواین از این جا خرید کنین؟ مگه پولتون رو از سر راه آوردین؟ برید جای دیگه. این جا مغازه‌ی سرگردنه‌ست!»

می‌گویم: «به نفع‌تونه زودتر برین.»  
یکی از زن‌ها می‌پرسد: «چه‌طور مگه؟»  
مامان قضیه را با آب و تاب برایش تعریف می‌کند. این جاست که فروشنده‌ها سر جایش بلند می‌شود و می‌آید دم در. صدایش را بالا می‌برد و می‌گوید: «خانم! چی کار داری می‌کنی؟! چرا با مشتری حرف می‌زنی؟ یعنی چی این کار؟»

مامان می‌گوید: «کفشمون رو پس نگرفتی. چیزی ازت کم نمی‌شه که. بیا پس بگیر، ما هم بریم از این جا.»

مگه هر کی هر کیه، وایسی جلوی مغازه‌ی من و مشتری‌ها رو رد می‌کنی؟  
- آگه هر کی هر کی نیست، کفش ما رو پس بگیر.  
- چه ربطی داره؟! می‌خوای این جا بروریزی کنی؟!  
- آقا منصف باش یه کم. راه دوری نمی‌ره.  
- این هو چی بازی‌ها چیه خانم؟! بیا پس بگیر پولت رو بابا.

پشت سر فروشنده داخل می‌شویم. می‌دانستم مامان نمی‌گذارد کفش‌ها رو دستمان باد کند. از بقیه‌ی مدل‌ها خوشم نمی‌آید، یا به درد آدم‌های مسن می‌خورد یا زیادی توی ذوق می‌زند. فروشنده کفش‌ها را نگاه می‌کند. به سیاهی کف کفش دست می‌زند. چیزی نمی‌گوید، معلوم است کلافه شده است. می‌گوید: «شماره‌ی کارت بدین.»

گوشی‌اش را برمی‌دارد و پولمان را همان جا کارت به کارت می‌کند. من و مامان به هم لبخند می‌زنیم. از فروشگاه بیرون می‌آییم و فعلاً بی خیال کفش خریدن می‌شویم.



نیلو فر شهسواریان

# اندازه

تصویر برگری: محبوب شاداب

می‌گوید: «بیا بریم.»  
باورم نمی‌شود. مامانم همیشه حرفش را پیش می‌برد. از مغازه بیرون می‌آییم. برمی‌گردم و به فروشنده چشم‌غره می‌روم، اما سرش توی گوشه است. مامان می‌ایستد جلوی مغازه. این سمت و آن سمت را نگاه می‌کند. فکر می‌کنم دنبال مغازه‌ی جدید می‌گردد که شبیه کفشم را داشته باشد تا بتوانیم آن جا پشش بدهیم. زن و شوهری سمت ویترین مغازه می‌آیند. می‌رود جلویشان می‌ایستد و می‌گوید: «آقا، خانم، از این مغازه کفش نخرید، هم گرون فروشه، هم بعداً پس نمی‌گیره! آدم درستی نیست!»

زن و شوهر سر تا پای مامان را برانداز می‌کنند. بعد به هم نگاه می‌کنند و می‌روند. نقشه‌اش را فهمیدم! چه طوری این قدر زود نقشه‌های خوب به ذهنش می‌رسد؟ تقریباً بلند گفت تا فروشنده بشنود. برمی‌گردم نگاهش می‌کنم. هنوز سرش توی گوشه است. ایستاده‌ایم جلوی مغازه. مامان می‌گوید: «صبر کن مارال. الان نشونش می‌دم.»

فروخته شده، پس گرفته نمی‌شود.»  
بعد دوباره سرش را داخل گوشه‌اش می‌برد. ابروها و صدای مامان هم زمان بالا می‌روند: «آقا با شمام! جواب سلام واجب!»  
فروشنده به زور می‌گوید: «سلام.»  
مامان می‌گوید: «دخترم این کفش رو خونه پوشیده، تنگش شده. پاش تاول زده.»  
فروشنده می‌گوید: «خانم، ما کفش رو پس نمی‌گیریم. قانون ماست. به این بزرگی هم نوشتیم.»  
مامان طوری جواب می‌دهد که سنگ رانم کند. کفش‌ها را از جعبه درمی‌آورد و به فروشنده نشان می‌دهد. می‌گوید: «آقا... یه کم مشتری مدار باش. ما مشتری همیشه تون هستیم. بیا این رو پس بگیر، زود می‌آن ازت می‌خرن.»

فکر کنم آهنی است، چون اگر سنگی بود تا حالا نرم می‌شد! چهره‌اش هیچ تغییری از آن موقع نکرده است. هر کس دیگری بود، الان کفش‌ها را پس می‌گرفت. می‌گوید: «متأسفانه امکانش نیست خانم.»  
مرد، سر جایش نشست و تکان نمی‌خورد. باز هم درست و حسابی جوابمان را نمی‌دهد. مامان کوتاه نمی‌آید. می‌گوید: «آقا فکر کن این دختر، خواهر خودته، اشتباه شده دیگه پیش می‌آد. سنش در حال رده. سبزه پاش تغییر می‌کنه.»  
- نمی‌تونم.  
- لااقل تعویض کن با یه کفش دیگه.  
- نمی‌شه خانم. از قبل اعلام کردیم.

اگر جای مامان بودم طور دیگری رفتار می‌کردم. تهدیدش می‌کردم که ازت شکایت می‌کنم. مامان ۲۰ دقیقه‌ی تمام با فروشنده صحبت می‌کند. می‌گوید می‌خواهم با رئیس حرف بزنم، می‌گوید رئیس خودش است. می‌گوید تپش تمیز تمیز است و هیچ خریداری نمی‌فهمد یک روز کسی آن را به خانه‌اش برده. فروشنده انگار بوقلمون است، چون ته حرفش این است: «غیر قابل قبوله، غیر قابل قبوله.»  
حیف این همه وقت که گذاشتیم برای خریدن و پوشیدن و پس آوردن. مامان کیسه را برمی‌دارد و

این دومین بار است که کفشم اندازه‌ام نمی‌شود. مامان از آن طرف اتاق داد می‌زند: «گفته بودم باید ۳۹ بخری. چرا ۳۸ برداشتی آخه؟ الکی می‌پوشی می‌گی اندازه‌ست.»

می‌گویم: «اندازه بود اول. گفت ۳۹ تموم کرده.»  
مامان می‌گوید: «هی می‌گی نمی‌خوای کفش بزرگ بپوشی، یه شماره مگه چه قدر بزرگ تره؟»  
تهش را با دستمال می‌سابم. هنوز بین درزهای سفید، سیاهی باقی مانده. می‌روم از آشپزخانه اسکاچ می‌آورم. حسابی می‌سابم. همان کفشی است که چشم دنبالش بود. همیشه وقتی از مدرسه رد می‌شدم پنج ثانیه می‌ایستادم نگاهش می‌کردم. مامان از دنده‌ی لچ بلند شده؛ کافی است اتفاقی بیفتد، بعد کفش که سهل است، برایم جوراب هم نمی‌خرد، چون یک بار به حرف او گوش نکرده‌ام. می‌آید بالای سرم می‌ایستد: «پاک نشد، نه؟»

می‌گویم: «باید وایتکس بزینم بهش!»  
پتی می‌خندم. مامان قیافه‌اش را امچاله می‌کند و می‌گوید: «هر هر... بانمک!»

می‌گویم: «مامان می‌آی الان بریم پشش بدیم؟»  
مامان می‌گوید: «نوشته بود جنس فروخته شده، پس گرفته نمی‌شه. ولی غلط کردن! پشش می‌دیم.»  
می‌دانم با این که اعتراض می‌کند هوایم را دارد. باز هم می‌سابم. هنوز تهش سیاهی مانده. امروز با آن‌ها فقط نیم ساعت پیاده‌روی کردم. کفش‌های کتانی سرمه‌ای با کف سفید را داخل جعبه می‌گذارم. با مامان می‌روم باغ سپه‌سالار روبه‌روی کوچی بیمه. فروشنده مردی کم‌واست، صورتش کوچک و چشمانش گرد و گردنش بلند است؛ کمی مرا یاد شتر مرغ می‌اندازد! دیروز که رفتیم مغازه‌اش، سرش داخل گوشه بود، الان هم همین طور است. مامان کیسه‌ی کفش‌ها را روی میز می‌گذارد. می‌گوید: «سلام، خداقوت. کفش‌ها به پای دخترم اندازه نشد، می‌خوایم پشش بدیم.»  
فروشنده سرش را بالا می‌آورد. انگشتش را بالا می‌برد و به کاغذ پشت سرش اشاره می‌کند: «جنس

## تسبیح

● زهر اشغیعی ینکابادی



تسبیح من

ذکر تو

دور اول

نام تو

دور دوم

نام تو

دور سوم

می‌رسد پیغام تو



# کنکور تخم مرغی!

• سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکردن، یاورندوبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## لطفاً!

جای پارک در محله‌ی ما طلاست! یعنی گاهی پدر و مادر من حاضراند همه‌ی طلا و جواهرشان را بدهند تا سر ظهر یا آخر شب، وقتی خسته و مانده‌اند، یک جای پارک ناقابل، نصیبشان شود و بتوانند از شر اتومبیلشان خلاص شوند. اما همین امروز، یک تابلوی عجیب، روی در پارکینگ یکی از همسایه‌های سرکوجه، حسابی توجه مرا به خودش جلب کرد: «همسایه‌ی عزیز! لطفاً جلوی در پارکینگ پارک کنید» و البته خیلی ریز و در ادامه هم نوشته بود: «شماره‌ی تلفن همراهتان را هم پشت شیشه اتومبیل بگذارید تا در صورت لزوم...» آن قدر عجیب بود که به بابا گفتم: «ترمز!» باورم نمی‌شد. دوباره جمله را خواندم: «لطفاً... پارک کنید...!» تا به حال چنین جمله‌ای را روی در و دیوار محله ندیده بودم: ...پارک نکنید... پنچرتان می‌کنیم... لعنت بر... آن قدر ماجرا عجیب بود که هیچ اتومبیلی مقابل در پارکینگ آن خانه، پارک نکرده بود. بابا با لبخند دو بار ماشین را عقب و جلو کرد و گفت: «خدا خیرت بده... چه حالی کردم امروز، ان شاء الله خدا هم به تو حال بده...!»

## هویج!

نیستت آفر



توی گروه متین نوشت: «ای ول! برای بار صدم آقای وزیر گفته که سال تحصیلی بعد، مدرسه‌ها باز هستن و کلاس‌ها حضوری برگزار می‌شه!» بعد از میان استیکرهای موجود، یک زبان دراز در کنار کلمه‌ی کرونا ارسال کرد که یعنی بالآخره ما روی کرونا را کم کردیم و... فرزاد هم به عنوان شاهد نوشت: «و آقای وزیر فرمودن در مرداد، به همه‌ی معلم‌ها تون هم واکسن می‌زنیم تا بتونیم مدرسه‌ها رو باز کنیم...» اما حلقه‌ی مفقوده، ۱۵ میلیون دانش‌آموزی است که انگار به چشم آقای وزیر نیامده‌اند. به بچه‌ها در گروه گفتم: «بچه‌ها...! پس ما چی؟ ما هویج هستیم؟ و کرونا از هویج‌ها بدش می‌آید؟ و سراغ هویج‌ها نمی‌رود...» به قول یاور، فقط در گروه مافیای خودمان، دو نفر از پنج نفر، کرونا گرفتند؛ آن هم چه کرونا بی! یاور که کارش به بیمارستان کشید و فرزاد هم بعد از گذشت یک سال از بیماری، هنوز مزه‌ی شیرین را از تلخ تشخیص نمی‌دهد. اما حدس احمد هم بامزه بود: «شاید قراره به بخشنامه بکنن که هیچ دانش‌آموزی حق نداره کرونا بگیره و اگه هم گرفت، مثل موبایل، اون رو قبل از ورود به مدرسه، تحویل دفتر می‌ده تا...»

## شنبه؛ دوازدهم تیر

دفترم! امشب خیلی بکرم؛ دمغم، غمگینم، آویزانم. البته دلیلش را درست نمی‌دانم؛ شاید گرمای هوا، کنتل‌های تکراری شام دیشب، باخت بلژیک... و البته شاید کنکور، شتری که دو سه روز پیش، برای بچه‌های مردم برگزار شد و قرار است چند سال دیگر، دم‌خانه‌ی من هم بپهن شود و بخوابد. دفترم! باید خداوند را بسیار شکر کنی که در دنیای دفترها، واژه‌ای به نام «کنکور» وجود ندارد؛ واژه‌ی مقدسی که از کودکی، یقه‌ی ما بچه‌ها را می‌گیرد و در نوجوانی، چماقی می‌شود در دست بزرگ‌ترها که آن را مدام در کله‌ی مبارک ما می‌کوبند تا شاید رستگار شویم! یعنی به زبان ساده، بزرگ‌ترها از کودکی این موضوع را در کله‌ی پوک ما فرو می‌کنند که میزان رستگاری ما در جهان هستی، دقیقاً به رتبه‌ی کنکورمان وابسته است که هر چه سه رقمی و دو رقمی و تک رقمی تر شود، خوش‌بخت‌تر خواهیم شد. امروز در گروه، همین بحث مطرح شد. دلیلش هم خواهر متین و برادر یاور بودند. دورقیمی که از شوربختان پشت کنکوری هستند و همین دیروز، تست‌های سرنوشت‌ساز زندگی‌شان را با مداد، سیاه کردند و الف، ب، جیم و دال را زندگی‌شان را انتخاب کردند. البته جهان بینی و نگاه این دو کاملاً با هم فرق می‌کند. یاور می‌گفت برادرش، دو سال است زندگی را بر خودش حرام کرده و حتی روی کاشی‌های جلوی کاسه‌ی توالت خانه‌شان هم تست می‌چسباند تا یک وقت خدای نکرده در زمان رفع حاجت، از رقبایش عقب نیفتد. اما خواهر متین، در این دو سال آخر، هم درس خوانده و هم خوش گذرانده. کلاس موسیقی‌اش را تعطیل نکرده، حتی شب امتحان کنکور، کلاس کاراته‌اش را هم رفته و خلاصه زندگی را برای خوش زهرمار نکرده. البته به قول بچه‌ها احتمالاً رتبه‌ی برادر یاور، دل‌بتر از خواهر متین خواهد بود، اما کدامشان در زندگی، خوش‌بخت‌تر خواهند شد؟ برادری که در همه‌ی زندگی‌اش، فقط از فرمول فشار و مساحت هذلولی و اسم مشتق-مرکب سر در می‌آورد، خوش‌بخت‌تر خواهد شد یا خواهری که اگر در کنکور قبول هم نشد، مربی کاراته و تک نواز تار و سه‌تار خواهد شد؟ متین حرفی از قول خواهرش زد که نصف نیمه، یادم است: «به دوستان بگو یکی از معلم‌های من گفته بود همه‌ی تخم مرغ‌ها تون رو توی یه ظرف نچینین! درسته که کنکور خیلی مهمه، اما همه‌ی زندگی ما نیست. اگه همه‌ی آرزوهای شما در سبد کنکور چیده بشه، معلوم نیست به سرانجام برسه؛ شاید این سبد از دستتون بیفته و همه‌ی تخم مرغ‌ها تون بشکنه، اون وقت برای ادامه‌ی راه، چیزی ندارین که به شما انرژی بده و سرپا نگهتون داره. اما اگه چند تا سبد داشته باشین و توی کنکور هم قبول نشین، خب... به درک! می‌رین سراغ سبد بعدی و بعدی و بعدی... خلاصه به خاطر زندگی‌ای که آرزو دارین، زندگی‌ای رو که دارین، از دست ندین!» احمد هم خاطره‌ای را از پدرش تعریف کرد که به دلم نشست: «بابام دو سال پشت کنکور موند، اما آخرش هم در دانشگاه قبول نشد و چون عاشق کارهای فنی بود، شاگرد تعمیرگاه اتومبیل سر محل شد. بابا تعریف می‌کنه که توی همون تعمیرگاه بوده که خانمی به نام مامان من، ماشینش رو برای تعمیر می‌آورد و در نهایت، به عشقش می‌رسد. یعنی یه جورایی بابای من اعتقاد داره که همون قدر که موفقیت در کنکور می‌تونه سرنوشت‌ساز باشه، شکست در کنکور هم می‌تونه شروع به مسیری به سمت خوش‌بختی باشه...» دفترم! ساعت ۹ شب است و موقع شام! بوی تخم مرغ هم حسابی توی اتاقم پیچیده و خیلی هم مهم نیست مامان آن را از کدام سبد برداشته و نیمرو کرده!

## شب مهتاب

من و مهتاب و شبی سرد که پایان نگرفت  
چتر برداشته‌ام باز که باران نگرفت  
زندگی چیست به جز سختی و درد و غم و رنج  
بس که سگ‌دوزدم و عاقبت آسان نگرفت  
روح غمگین و مریضی که رهایش کردی  
هر چه از مهر تو نوشید، دلش جان نگرفت  
بعد تو هیچ کسی در دل این شهر غریب  
خبر از عابر تنهای خیابان نگرفت  
در پس شعر فقط حال دلم آمده است:

من و مهتاب و شبی سرد که پایان نگرفت  
فاطمه دهشیری  
۱۵ ساله از یزد



عکس: زینب علی‌سرک از پاکدشت

حرف من!

## غول خاکستری نامهربان

ستایش می‌کنند و توی سر بچه‌های فامیل می‌زنند: «بچه‌ی ما به ساله از خونه بیرون نرفته، هی سرش تو کتابه!» و این طوری است که الگو می‌شوی و این روزمرگی را به نسل‌های بعد منتقل می‌کنی.

امروز تولدم بود و فقط چندروز به کنکور مانده. با غمی که سعی در پنهان کردنش داشتم به شمع روی کیک که اتمام نوجوانی‌ام را فریاد می‌زد نگاه کردم. من بهترین سال‌های زندگی‌ام را به جای خواندن کتاب و دوچرخه و تماشای فیلم و ورزش کردن، یک روبات نامتحرک حفظ‌کننده‌ی منزوی، پشت درهای بسته‌ی اتاقم بوده‌ام.

زینب فتح‌اللهی  
۱۷ ساله از شهریار

مدام اپلیکیشن روزشمار کنکور را نگاه می‌کنم. روزهایی را به خاطر می‌آورم که درست ۳۶۵ روز به موعد مانده بود و استرس داشتم. امروز که فقط چند روز باقی مانده، باز هم به همان میزان استرس دارم!

راستش روی کاغذ این طوری بودن باور نکردنی است. شما درست یک سال و خرده‌ای هر روز باید هشت تا ۱۳ ساعت درس بخوانید. مواد درسی تغییر نمی‌کنند، بلکه مدام از یادتان می‌روند و نیاز به مرور دارند و این یعنی حد غایی تکرار و روزمرگی. دقیقاً همان چیزی که انسان فطرتاً از آن فراری است، اما تو به عنوان یک دانش‌آموز، اجباراً باید از آن استقبال هم بکنی.

نکته‌ی دیگر این است که تو را از برای این طوری بودن

## ماه

ماه  
خیلی هم ماه نیست  
روزها می‌خواهد  
و شب‌ها بیدار است  
اما صورت مادرم  
هم روزها  
هم شب‌ها  
همیشه بیدار است

غزل جعفری نیاورانی  
۱۵ ساله از تهران



## امپراتور

پدر بزرگ خندیدی؛  
ارتش چین  
گوشه‌ی چشمش صف بست!

یاسمن شریفی  
از اراک

## پنج به یک، به نفع تو!

هر چندبار دوست‌داشتی تماشاش کن!  
بابا به خودش می‌آید و می‌بیند کنترل در دستش نیست و من عصبانی از این که

می‌گویم: «تا فردا پنج‌بار تکرارش پخش می‌شه. تکرارهای رو ببین. اصلاً خودم واسه‌ات دانلودش می‌کنم، بعد بازی

می‌گوید: «می‌خوام سریال ببینم. حالا اون‌ها بزن یا ببازن چی به تو می‌رسه؟»  
ها؟» کنترل را از دست بابا می‌قاچم و



بابا نشسته روی مبل پشت سرم و پنج می‌کند. من هم مثل همیشه، آداب تماشای فوتبال را رعایت کرده‌ام. کاسه‌ی تخمه، بغل دستم است و جلوی تلویزیون دراز کشیده‌ام. از شانس من خانه‌ی ما برعکس همه‌ی خانه‌هاست. در خانه‌های دیگر، بقیه می‌خواهند سریال ببینند و پدر خانواده می‌خواهد فوتبال ببیند، اما در خانه‌ی ما بابا منتظر قسمت صد و چهل و سوم یک سریال کره‌ای است که حتی دیدن پنج دقیقه‌اش هم برایم ملال‌آور است.

بابا کز کرده گوشه‌ی مبل و سرش توی گوشه‌ی است. هر دو دقیقه یک‌بار می‌پرسد: «چند دقیقه‌ی دیگه مونده؟» و من هر دو دقیقه یک‌بار، ۹۰ دقیقه را منهای عدد ثانیه‌شمار بالای صفحه می‌کنم و به بابا می‌گویم. از عمد پشت سر هم می‌پرسد که بی‌خیال تلویزیون شوم و با لپ‌تاپ فوتبال را آنلاین تماشا کنم. به خودم می‌گویم بالأخره خسته می‌شود و می‌رود سراغ کارش، اما دقیقه‌ی ۲۰ بازی، پنالتی می‌شود. روی دو زانویم می‌نشینم و خیره می‌شوم به صفحه‌ی تلویزیون که یک‌دفعه تصویر بازیگر کره‌ای روی صفحه می‌آید. یک نگاه به بابا می‌کنم و یک نگاه به کنترل تلویزیون که توی دستش است. قبل از این که چیزی بگویم

پنالتی گل شده را ندیده‌ام، خیره شده‌ام به تلویزیون.

بابا برگ برنده‌اش را رو می‌کند: «یا فوتبال یا پلی‌استیشن!» کار بیخ پیدا می‌کند! اول فکر می‌کنم خودم را نیازم و فوتبال را ببینم، اما هدیه گرفتن پلی‌استیشن، ارزش ندیدن یک مسابقه را دارد. خیلی باشکوه کنترل را می‌گذارم روی مبل و می‌روم سمت لپ‌تاپ. بابا جایم را می‌گیرد. دراز می‌کشد روبه‌روی تلویزیون و کاسه‌ی تخمه را پر می‌کند.

بازی که تمام می‌شود حسابی حالم گرفته است. من و تیم موردعلاقه‌ام پنج به هیچ ساخته‌ایم؛ من به بابا، آن‌ها به تیم روبه‌رو! صبح فردا بابا باز هم روی کاناپه نشسته. پایین صفحه‌ی تلویزیون نوشته: «تکرار قسمت ۱۴۳». می‌دانم که بابا هم نتیجه‌ی بازی را دیده. کنارش که می‌نشینم، می‌گوید: «دیدنی گفتیم هیچی به تو نمی‌رسه؟ حالا چه پنج هیچ، چه بیش‌تر!» می‌خندم. بابا هم می‌خندد. ادامه می‌دهد: «اولش رو نداشتی ببینم. هیچی نفهمیدم، برو بذار ببینم چی می‌شه!» همین که سریال شروع می‌شود، برق می‌رود. سینی پر از پوست تخمه را از روی کاناپه برمی‌دارم، نخودی می‌خندم رو به بابا می‌گویم:

«پنج به یک، به نفع تو!»

محمدحسین شیرویه، ۱۶ ساله از اصفهان



تماشای هم‌نشینی اشک‌ها و لبخندها

# یک اروپا یک جام!

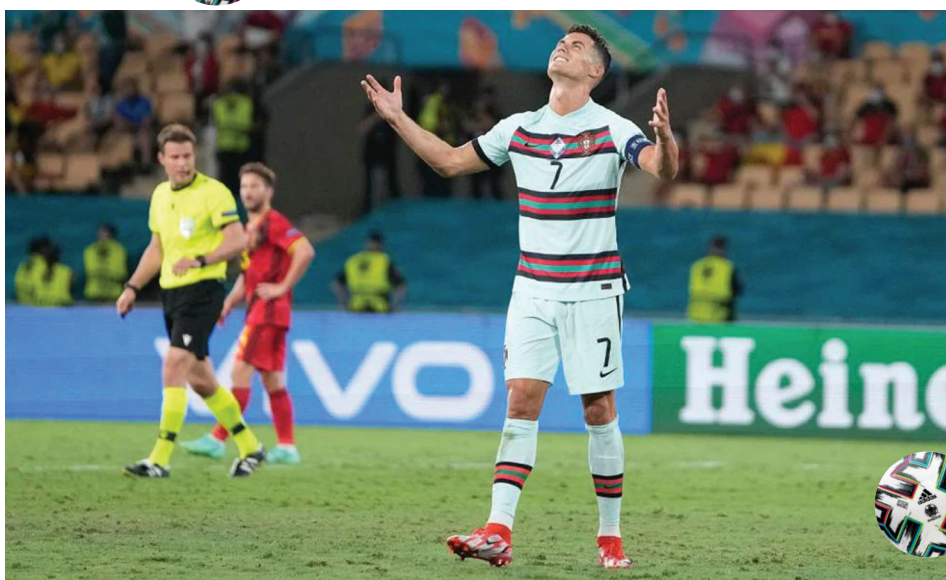
• علی مولوی

نزدیک به یک‌ماه در یورو ۲۰۲۰، آن قدر فوتبال زیبا دیدیم که حسایی سرکیف هستیم. هیچ تیمی از پیش بازنده نبود و هیچ تیمی از پیش، خود را برنده نمی‌دانست؛ اما فوتبال برد و باخت دارد و فقط یک تیم قهرمان می‌شود. بعضی بازی‌ها مثل بازی کرواسی و اسپانیا یا بازی فرانسه و سوئیس آن قدر دراماتیک و هیجان‌انگیز پیش رفتند که محال است آن‌ها را فراموش کنیم. اما حالا فقط یک بازی مانده و یک‌شنبه تکلیف قهرمان یورو ۲۰۲۰ هم مشخص می‌شود.

زیبایی فوتبال به همین است که هیچ وقت نمی‌شود آن را پیش بینی کرد. شاید روی کاغذ، همه تصور می‌کردند فرانسه، قهرمان جام جهانی ۲۰۱۸ قرار است به راحتی از سد سوئیس که به عنوان تیم سوم گروه یک به مرحله یک‌هشتم نهایی رسیده عبور کند؛ اما سوئیس‌ها، تیمی متشکل از مهاجرانی از کشورهای گوناگون، در حالی که سه بر یک عقب بودند، ناامید نشدند و جنگیدند تا بازی را به تساوی بکشانند و در ضربات پنالتی، «یان زومر» موفق شد پنالتی «کیلیان ام‌باپه»، فوق‌ستاره‌ی فرانسوی‌ها را مهار کند و خروس‌ها را به خانه بفرستد. آن‌ها در دیدار با اسپانیا هم تا آخرین لحظه ۱۰ نفره جنگیدند، اما این بار در ضربات پنالتی تسلیم شدند.



آمارهای فوتبال گاهی جادویی و گاهی طلسم‌وار می‌شوند. درست مثل اخراج «ماتیاس ده‌لیخت»، مدافع بوونتوس و تیم ملی هلند که باعث شد هلند در برابر جمهوری چک زانو بزند و از جام کنار برود. این چهارمین کارت قرمز هلند در تاریخ یورو بود و جالب این‌جاست که هر چهار کارت قرمز هلندی‌ها در برابر چکسلواکی و جمهوری چک بوده است!



▶▶▶ پر تغال، مدافع عنوان قهرمانی یورو در برابر بلژیک پرستاره تسلیم شد و از یورو کنار رفت و «کریستیانو رونالدو» نتوانست از رکورد افسانه‌ای «علی دایی» با ۱۰۹ گل ملی عبور کند.

به این ترتیب دست‌کم تا دهم شهریور که بازی‌های ملی تیم پر تغال آغاز شود، دایی و رونالدو در کنار هم، رکورددار گل‌زنی ملی تاریخ فوتبال خواهند بود. ۱۰ شهریور، پر تغال برای انتخابی جام جهانی ۲۰۲۲ به مصاف ایرلند خواهد رفت، ۱۳ شهریور با تیم ملی قطر بازی دوستانه‌ای خواهد داشت و ۱۶ شهریور نیز باز هم برای انتخابی جام جهانی، با آذربایجان رودرو می‌شود. پس باید منتظر بنشینیم و ببینیم رونالدو در نهایت موفق خواهد شد رکورد علی دایی را بشکند و نامش را به عنوان بهترین گل‌زن ملی تاریخ فوتبال ثبت کند؟



شاید کم‌تر کسی باور می‌کرد ایتالیا، یکی از پرافتخارترین تیم‌های جام جهانی نتواند به جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه راه پیدا کند. اما این اتفاق افتاد و زنگ خطر برای فدراسیون فوتبال ایتالیا به صدا درآمد. تیم ملی این کشور نیاز به پوست‌اندازی داشت تا با ترکیبی تازه از ستاره‌های جوان بتواند دوباره به روزهای اوج خود برگردد. این اتفاق افتاد و تیم «روبرتو مانچینی»، سرمربی ۵۶ ساله‌ی ایتالیا و ستاره‌ی پیشین تیم سمپدوریا، یکی از بهترین تیم‌های تاریخ فوتبال ایتالیا را جمع‌وجور کرده که برای همه‌ی حریفان رقیبی خطرناک است. حتی بلژیک که با تمام ستاره‌های گران‌قیمتش نتوانست از سد ایتالیا عبور کند.